



به نام خدا

## قصه شیرین با ادب

نویسنده: دکتر رضا ریحانی | درمانگر مجاز آیسفت کانادا

ویژه کودکان ۴ تا ۹ سال

**هدف:** قصه شیرین با ادب می خواهد به کودکان ۴ تا ۹ ساله بیاموزد که بهتر است اشتباهات و خطاهای خود را بپذیرند و برای بخشش، از طرف مقابل ( فرد آسیب دیده) معذرت خواهی کنند.

آوا دختر بازیگوشی بود. او در کنار پدر و مادر و مادر بزرگش زندگی می کرد. آوا خیلی بازی می کرد. از صبح که بیدار می شد تا خود شب بازی می کرد. با اسباب بازی ها، با پدرش، با مادر و گاهی هم با مادر بزرگش بازی می کرد. آوا همیشه در حال بازی کردن بود. او از اینکه همبازی های خوبی داشت خیلی خوشحال بود. اما همبازی های او به اندازه آوا خوشحال نبودند. برای همین پدر، مادر و مادر بزرگش خیلی دوست نداشتند با او بازی کنند.

یک روز، دوست آوا به خانه شان آمد. اسم دوستش شیرین بود. اما همه به او « شیرین با ادب» می گفتند. شیرین با ادب خیلی دختر خوش خنده و مودبی بود. آن ها در حال بازی بودند که ناگهان مادر بزرگ آوا وارد اتاق شد. شیرین حواسش نبود و محکم به مادر بزرگ برخورد کرد. شیرین با ادب کمی عقب رفت، به مادر بزرگ نگاه کرد و گفت: «خیلی ببخشید. حواسم نبود و به شما خوردم. حتما دردتون اومده. آره؟».

مادر بزرگ در حالی که شکمش را گرفته بود گفت: «آره دردم اومد. اما ایادی نداره. حواست نبود. تو خیلی دختر با ادبی هستی. مودبانه حرف میزنی. دوس دارین منم باهاتون بازی کنم؟». شیرین با ادب با لبخند گفت: «آره من که خیلی دوست دارم!» و بعد به آوا نگاه کرد. دهان آوا از تعجب باز مانده بود.

آوا با تعجب گفت: «چی؟ مامان بزرگ چی گفتی؟ میخوای با ما بازی کنی؟ شما که خیلی وقته دیگه دوست ندارین با من بازی کنین. الان چی شده که میخواین با ما بازی کنین؟». مادر بزرگ دستش را روی شانه شیرین با ادب گذاشت و گفت: «شیرین خیلی مودبانه حرف میزنه. دوس دارم بیشتر با شما و شیرین بازی کنم!». بعد آوا موافقت کرد و سه تایی باهم بازی کردند.

آوا خیلی حواسش به شیرین با ادب بود تا چیزهای جدیدی یاد بگیرد. آن ها در حال بازی بودند که ناگهان عروسک از دست آوا روی پای مادر بزرگ افتاد. مادر بزرگ دردش آمد. بعد آوا چیزی نگفت، عروسکش را برداشت و به بازی اش ادامه داد. وقتی شیرین با ادب این رفتار زشت آوا را دید تعجب کرد و کمی ناراحت شد. پیش آوا رفت و با ناراحتی در گوش آوا گفت: «کارت اشتباه بود. با عروسک به پای مادر بزرگ آسیب زدی اما عذرخواهی نکردی».

آوا با عصبانیت گفت: «من کار اشتباهی نکردم. میخواست پاهاش رو برداره. به من چه؟». شیرین فکر کرد و گفت: «آره درسته. اما عروسک از دست تو افتاد. بهتره عذرخواهی کنی!». اما آوا عذرخواهی نکرد و به بازی اش ادامه داد. کمی بعد، شیرین می خواست توپ را داخل سبد بیندازد که توپ محکم به آوا خورد. آوا دردش گرفت.

شیرین با ادب دست های آوا را گرفت و گفت: «ببخشید. معذرت میخوام. اشتباهی بهت خوردم!». آوا خیلی ناراحت بود. چون خیلی دردش آمده بود. اما وقتی شیرین باادب از او عذرخواهی کرد، انگر دردش کمتر شد. او از اینکه شیرین معذرت خواهی کرده بود خیلی خوشحال شد. و بعد با خودش گفت: «چه دختره مودبی. بازم دوست دارم باهاش بازی کنم. خیلی خوشحالم. انگار شیرین با این عذرخواهی کردنش یک هدیه بزرگ بهم داده».

چند لحظه بعد، مادر شیرین دنبال او آمد. شیرین با ادب از همه خداحافظی کرد و به همراه مادرش رفت. کم کم داشت شب می شد و آوا به چیزهایی که امروز دیده بود فکر کرد. او با خودش گفت: «حالا فهمیدم چرا مامان بزرگ و بابا و مامانم دوس ندارن باهام بازی کنن. چون وقتی کار اشتباهی میکنم، اصلا ازشون عذرخواهی نمیکنم. این کارم خیلی اشتباهه!». از آن روز به بعد، آوا تصمیم گرفت اگر اشتباهی کرد حتما عذرخواهی کند. او می خواست مودبانه تر رفتار کند تا شادتر زندگی کند.

### داستان شیرین با ادب: سوالاتی که باید پرسید

**سوالاتی که در پایان قصه می پرسید، اثربخشی قصه را افزایش می دهد.** نبوغ خفته پیشنهاد می کند در پایان قصه سوالات زیر را از فرزندتان پرسید:

« به نظرت چرا به شیرین، با ادب می گفتند؟ »

« وقتی شیرین به مادر بزرگ خورد، بهش چی گفت؟ »

« چی شد که مادر بزرگ تصمیم گرفت با آوا و شیرین با ادب بازی کنه؟ »

« تا حالا تو هم از کسی عذرخواهی کردی؟ چطوری این کار رو کردی؟ »